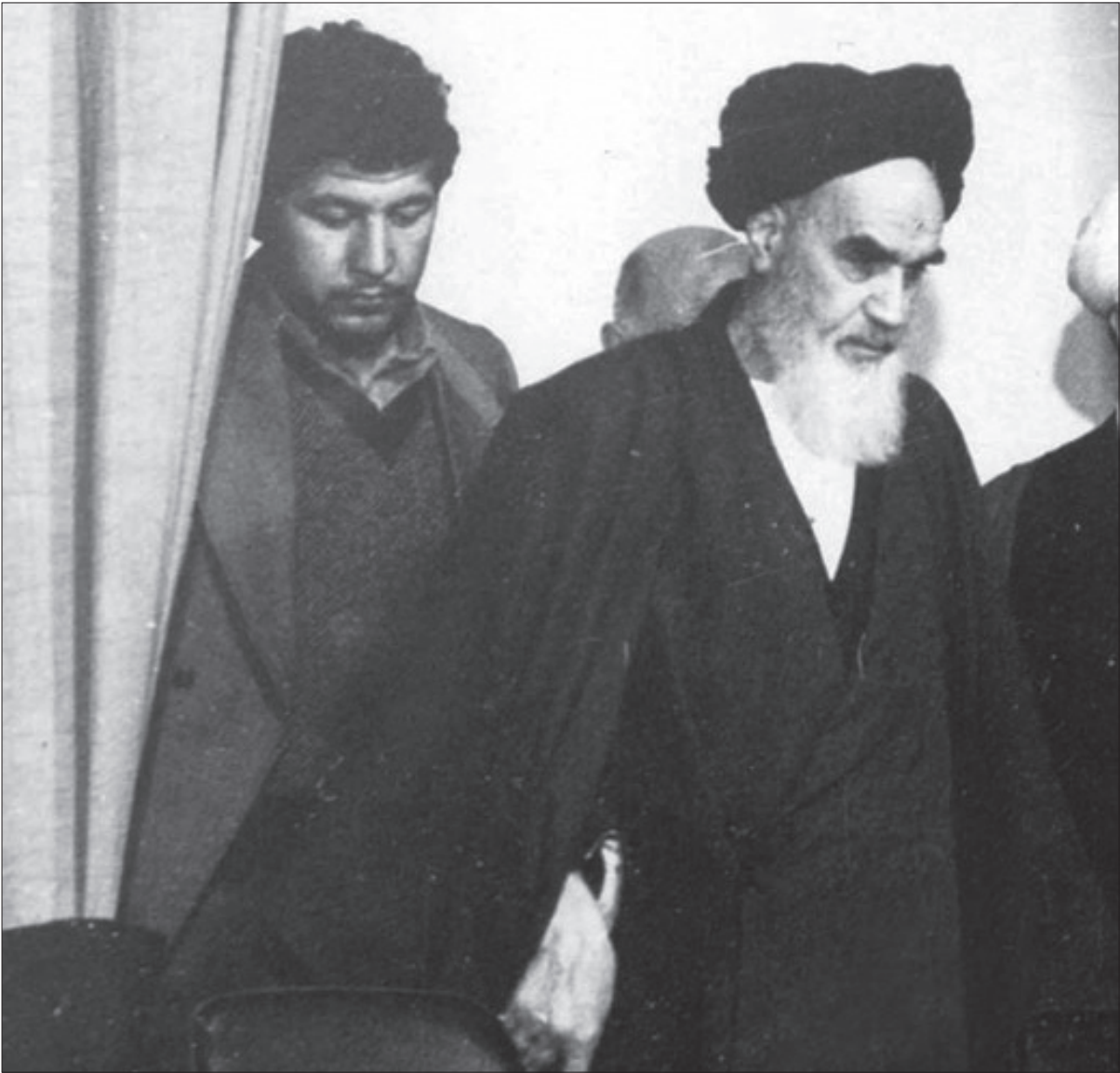


گفت‌وگوی تفصیلی با حمیدرضا نقاشیان از فعالیتهای انقلابی در سال‌های نخست دهه ۵۰ تاجزئیات نخستین روزهای بازگشت امام خمینی (ره) به ایران

## ناگفته‌های سرتیم حفاظت امام ﷺ از روزهای انقلاب



همراهی نقاشیان با امام (ره) در جلسه تاریخی معارفی نخست‌وزیر عزت‌موقت در ۱۳ بهمن ماه ۱۳۵۷

**جواد نوائیان رودسری |**

روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، بالاخره اتفاقی که مردم ایران انتظارش را می کشیدند رقم خورد؛ هواپیمای حامل امام خمینی(ره) در فرودگاه مهرآباد فرود آمد و فصلی نوین از تاریخ ایران آغاز شد. با این حال، عظمت این رویداد مهم چنان است که کمتر مجالی برای بررسی جزئیات مربوط به آن و وقایع رخ داده در نخستین ساعات پس از ورود رهبر انقلاب به کشور وجود داشته است. حال آنکه بررسی این جزئیات می تواند بخشی از گره‌های ناگشوده تاریخی را بگشاید و اسباب شناخت کامل‌تر ما را درباره جریان‌های فعال آن دوران که بعدها نیز بازیگر بسیاری از صحنه‌ها بوده‌اند، فراهم کند. آنچه در ادامه می‌خوانید بخشی از یک گفت‌وگوی تفصیلی با حمیدرضا نقاشیان است؛ سرتیم حفاظت امام خمینی(ره) در بهمن ۱۳۵۷ که تا اردیبهشت۱۳۵۸ عهده‌دار این مسئولیت و شاهد بسیاری از وقایعی بود که در ابتدای سخن به آن‌ها اشاره کردیم. با این حال، صحبت‌های وی تنها اجزا و جزئیات رویدادهای ساعات نخست ورود امام(ره) به ایران را دربرنمی‌گیرد. نقاشیان به تفصیل درباره فعالیت‌های خود پیش از پیروزی انقلاب نیز صحبت می‌کند که از فحواى کلام او می‌توان شناختی نسبی درباره گروه‌های فعال در سال‌های نخست دهه ۱۳۵۰ و پیش از پیروزی انقلاب اسلامی هم بدست آورد. اصل این گفت‌وگو، در قالب فایل تصویری به‌زودی از سوی مؤسسه فرهنگی قدس منتشر می‌شود و در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

■ **آقای نقاشیان، شما در بهمن ۱۳۵۷ به عنوان سرتیم حفاظتی حضرت امام خمینی(ره) تعیین شدید. اجزای شرایطی مورد نیاز این مسئولیت، طبقاً وابسته به سوابقی است که خوانندگان روزنامه قدس حتماً می‌خواهند درباره آن‌ها بدانند. به همین دلیل، خوب است بحث را با بیان این سوابق و همین‌طور تشریح فعالیت‌های مبارزاتی شما پیش از پیروزی انقلاب اسلامی آغاز کنیم.**

من سال ۱۳۳۳ در تهران متولد شدم؛ یعنی سال ۱۳۵۷، زمانی که انقلاب اسلامی پیروز شد، حدود ۲۴ساله بودم. در دورانی که به‌تدریج نهضت اسلامی به انقلاب اسلامی تبدیل شد، طیف وسیعی از مردم دارای علقه‌های مذهبی، دغدغه یافتن یک ساختار مناسب مبارزاتی داشتند که بتوانند در چارچوب آن، دست به فعالیت علیه رژیم بزنند. من هم جزو همین افراد بودم و به دنبال فضاهایی می‌گشتم که زمینه فعالیت‌های انقلابی را برای من فراهم و مرا از لحاظ عقیدتی و فکری اشباع کند. از طرفی، ساکن محله‌ای بودم که در آن هیئت‌های مذهبی متعددی وجود داشت و برخی از این هیئت‌ها، در اعتراضات سیاسی آن زمان فعال بودند و این فضا هم می‌توانست به گرایش‌های انقلابی افرادی مانند من دامن بزند. خوب به یاد دارم در ۱۶سالگی، کاملاً به این ذهنیت رسیده‌بودم باید به جریانی که بتواند مرا به چنین سمت و سویی سوق دهد، ورود پیدا کنم. البته اصل شکل‌گیری چنین دیدگاهی به مدت‌ها پیش و جریان قیام ۱۵خرداد بازمی‌گشت. من در آن زمان فقط ۹سال داشتم و همراه با یکی از دایی‌هایم که سیاسی‌تر بود، برای دیدن دسته‌های عزاداری به بازار تهران رفتم و شاهد آن قتل عام وحشیانه بودیم؛ صحنه‌های دلخراش آن واقعه نخستین تلنگر ذهنی را به من زد و اسباب گرایش به مبارزه را در من به وجود آورد. در دوره دبیرستان نیز محصل دبیرستان شرف تهران بودم؛ همان دبیرستانی که روزگاری جلال آل‌احمد در آن درس می‌داد و از این نظر، نوع نگاه و آموزش معلمان و سبک و سوگیری دانش‌آموزان، متأثر از شخصیت جلال بود؛ هر چند او در آن زمان معلم مدرسه شرف نبود. به این ترتیب، همواره در پی یافتن یک خاستگاه سازمانی برای فعالیت‌هایم می‌گشتم. حدود سال ۱۳۵۰، با علی اقبالی آشنا شدم که بعدها عضو کادر مجاهدین خلق شد. اقبالی بچه‌محل ما بود و وقتی انگیزه مرا دید، گمان کرد می‌تواند از این ظرفیت به نفع سازمان استفاده کند. طولی نکشید که من به عنوان سمنپات(طرفدار)، به توزیع اعلامیه‌های آن مشغول شدم.

■ **در آن زمان تردید، شبهه یا نقدی درباره مبانی اعتقادی سازمان برایتان به وجود نیامد؟**
طبعاً این عضویت تأثیر خودش را بر زندگی من داشت. به‌تدریج به فعالیت‌های زیرزمینی گرایش پیدا کردم و فهمیدم هر حرفی را نباید در خانه بزنم. اما این به معنای تابعیت محض یا به اصطلاح کورکورانه نبود. علت آن هم این بود از قضا، روبه‌روی منزل ما عالمی زندگی می‌کرد به نام آیت‌الله سیدعبدالمجید ایروانی که در دوره‌ای شاگرد حضرت امام(ره) بود و افتخار دامادی آیت‌الله حجت را هم داشت. فهمیده بود من اعلامیه‌های سازمان را پخش می‌کنم و حتی در خانه او هم می‌اندام، اما به روی

خودش نمی‌آورد. ما با آیت‌الله ایروانی ارتباط خانوادگی داشتیم، به همین دلیل هر وقت فرصتی پیش می‌آمد، مرا دعوت می‌کرد و بدون اینکه درباره کارم صحبتی کند، با حوصله به نقد دیدگاه‌های سازمان می‌پرداخت و این، به نوعی برای من یک تغذیه فکری جدید ایجاد کرد که بتوانم در برابر دیدگاه‌های سازمان، به پرسشگری بپردازم؛ تا جایی که بعدها از سوی آن‌ها به عنوان عنصری حساس و شاید مسئله‌دار شناخته شدم.

■ **ارتباط شما با سازمان تا چه سالی برقرار بود؟**
تا اوایل سال ۱۳۵۳، به عضویت سازمان درآمده‌بودم و به برخی اعضای بلندپایه‌تر معرفی شدم. مرا به علی جواهری معرفی کردند که مسئول اداره یک خانه تیمی در خیابان ارامنه تهران بود و عضو تیم ۶نفره او شدم. اواسط سال ۱۳۵۳ بود که اخباری مبنی بر تغییر مواضع ایدئولوژیک عناصر سازمان در زندان منتشر شد. اوایل سال ۱۳۵۴ فهمیدیم که بله! این‌ها مارکسیست شده‌اند. این برای من که یک بچه هیئتی بودم اتفاق سنگینی بود، یک جورهایی به من پر خورده. احساس کردم به کاهدان زده‌ام. این بود که به‌تدریج ارتباطات را کم و بعد قطع کردم و به نوعی از سازمان جدا شدم. رفته سراغ ایجاد یک مجموعه جدید که اشکالات سازمان را نداشته‌باشد. نخستین کاری که انجام دادم، خرید دستگاه «پلی‌کپی» بود. با یکی از دوستان از خیابان «سمیه» دستگاه را تهیه و شروع کردیم به انتشار محدود اعلامیه حضرت امام خمینی(ره) و دیگر آقایان مراجع.

■ **برای این گروه جدید، اسم هم انتخاب کردید؟**
بله، اسمش را گذاشته‌بودیم «کانون نشر نهضت». اوایل، کارمان چندان گسترده نبود؛ شاید در حد ۵۰۰اعلامیه چاپ و پخش می‌کردیم. ولی همین اقدام و حضور مداوم در هیئت سبب شد اتفاقات خوبی بیفتد. از طریق آقای ناطق نوری که یک‌بار برای سخنرانی به دعوت شده و رادیده‌بود، به برادر ایشان، شهید عبا سعلی ناطق‌نوری معرفی

شدیم؛ معلم قرآنی که به واقع یک مدیر فهیم و موقعیت‌شناس بود. نخستین بار همراه برادرش به هیئت ما، یعنی هیئت جوانان صاحب‌الزمانی آمد و از همان اول در دل ما نشست. خیلی تأکید به مطالعه داشت و با همت او هر دو هفته یک‌بار، یکی از بچه‌ها کتابی را که خوانده بود، در جلسات هیئت کنفرانس می‌داد. این رویکرد خیلی به تقویت و تغذیه ذهنی ما کمک کرد. مدتی بعد، مرحوم ناطق نوری که با اخلاق و انگیزه من آشنا شده بود و می‌دانست در کار تکثیر و توزیع اعلامیه هستم، مرا با افراد دیگری آشنا کرد.

■ **این مربوط به چه سالی است؟**
حدود سال ۱۳۵۵. من با فرزند شهید ناطق نوری که مغازه توزیع قطعات چرخ خیاطی داشت، آشنا شدم و کار توسعه پیدا کرد. جایی در محل باغ فیض، دستگاه‌های تکثیر بیشتری مستقر کردیم و نام گروه را هم به «ندای اسلام» تغییر دادیم؛ البته نام «کانون نشر نهضت» را حفظ کردیم و اعلامیه‌ها با دو امضا منتشر می‌شد. بعدها، وقتی علی رسولی محلاتی، پسر آیت‌الله رسولی محلاتی هم به ما پیوست، با پیشنهاد او، به‌باغچه خانوادگی آن‌ها در نظرآباد کرج رفتم و یک مرکز زیرزمینی مجهز تکثیر اعلامیه ایجاد کردیم که به گروه‌های مبارز مختلف، سرویس می‌داد.

■ **با این حجم از فعالیت، ساواک سراغ شما نیامد؟**

طبیعی بود ساواک به اقدامات ما حساس شود؛ حجم تکثیر و توزیع اعلامیه خیلی زیاد بود. ما کامیونی کاغذ می‌خریدیم؛ یک‌بار ساواک به سه خانه تیمی ما ریخت و بخشی از کار ما لو رفت. البته من در خانه تیمی حضور نداشتم و طبعاً بازداشت هم نشدم. اما با اشاره شهید عباسعلی ناطق نوری -به تعبیر مبارزان آن زمان - «پریدم» و مدتی به پندر گناوه رفتم و در آنجا مخفی شدم. در آن خانه‌ها، علاوه بر اعلامیه، اسلحه هم داشتیم و اگر گیر می‌افتادم، کار سخت می‌شد.



فعالیت‌های زیرزمینی در دوران انقلاب بود. برای تیم‌سازی باید چند محور مدنظر قرار می‌گرفت تا فرایند آن شکل بگیرد؛ محور اول همین پخش اعلامیه بود، بعد به چاپ و نشر اعلامیه ورود پیدا می‌کردند و در نهایت، آموزش سلاح و آمادگی رزمی قرار داشت. این را هم باید بگویم که شما در فضای کادرسازی، نیازمند جاذبه‌هایی بودید تا بتوانید افراد را جذب کنید و هر کدام از این محورها برای بخشی از افراد جذابیت داشت و زمانه، چنین اقتضا می‌کرد.

■ **به نظر می‌رسد برای برخی مبارزان انقلابی علاوه بر فعالیت‌های عقیدتی و سیاسی استفاده از سلاح و آموزش‌های رزمی جذابیت خاصی داشته است.**

با توجه به شرایط آن موقع، شاید نتوانیم موضوع ژست را رد کنیم، اما باید توجه داشت که مادر فروع دینمان، بحث جهاد را داریم. جهادگران مجبور هستند به هر صورت خود را برای جهاد آماده کنند؛ به اعتبار اینکه یک روز شاید حکم جهادی صادر شود و نیاز به چنین مهارتی داشته‌باشیم. به همین دلیل نمی‌شود گفت فقط ژست موضوعیت داشت؛ هر چند در جایگاه خودش، استفاده از سلاح بر شرایط فکری و عملیاتی افراد تأثیر می‌گذاشت. اما تردیدی نیست که پشت همه این اقدامات، مبانی تفکر جهادی قرار گرفته‌بود.

■ **برگردیم به ۱۲بهمن ۱۳۵۷؛ شما در این روز در مدرسه رفاه بودید. توضیح دهید جریان ورودتان به محل اسکان امام(ره) و واگذاری مسئولیت حفاظت از ایشان به شما، چگونه رقم خورد؟**

می‌دانید که ابتدا قرار بود امام روز هشتم بهمن وارد ایران شود؛ اما بختیار فرودگاه‌ها را بست و این کار ممکن نشد. در همین روزها، ستاد استقبال از امام خمینی(ره) در مدرسه رفاه تشکیل شد. در آن زمان، شهید بهشتی برای حفاظت از مدرسه، کار را دست بچه‌های «جنبش مجاهدین خلق» داده‌بود تا آن‌ها را جذب جریان اصیل انقلاب کند. بچه‌های جنبش، گروهی جدا شده از بدنه «سازمان مجاهدین خلق» بودند که شاید از حدود سال ۱۳۴۵ و پس از اعلامیه تغییر مواضع، راهشان را جدا کردند. آن‌ها ناه مارکسیستی نداشتند. می‌شود گفت جریانی شبیه نهضت آزادی بودند که در آن‌ها غلظت انقلابی‌گری، پررنگ بود. مسئولیت این‌ها را لطف‌الله میثمی برعهده داشت. بچه‌های بدی هم نبودند. در کار حفاظت دقت داشتند و درست‌کشیک می‌دادند. اما شهید مطهری و آقای منتظری موافق استقرار این گروه در مدرسه رفاه نبودند. اعتقاد داشتند این افراد، هر چند یک آب‌شسته‌تر از مجاهدین خلق هستند، اما بالاخره از همان قماش محسوب می‌شوند و نمی‌توان حفاظت از جان امام را به آن‌ها سپرد. وقتی این انتقاد به گوش شهید بهشتی رسید، شهید بروجردی را صدا کرد و گفت: بدون اینکه به این‌ها بریخورد، مرکزیت حفاظت مدرسه رفاه را تو و نیروهایت برعهده‌بگیرید. خب شهید بروجردی مرا به اعتبار اینکه کمی درشت‌تر و وزریدتر بودم، همراه با تیم دو سه نفری ما فرستاد داخل مدرسه و به این ترتیب، ما آنجا مستقر شدیم.

■ **ظاهراً توقف امام(ره) در مدرسه رفاه فقط یک شب بود و روز بعد به مدرسه علوی رفت. این جابه‌جایی به نقد شهید مطهری ارتباط داشت؟**
بله، مربوط بود. امام(ره) روز ۱۲ بهمن، پس از چند ساعت تأخیر و با پیکان آبی آقای ناطق‌نوری به مدرسه رفاه آمد و پس از یک سخنرانی کوتاه، اقامه نماز و صرف شام مختصر، آماده استراحت شد. حدود ساعت ۱۰-۱۱ شب بود که دیدم شهید مطهری و آقای منتظری به مدرسه آمدند. شهید مطهری به من گفت باید با امام ملاقات کند. گفتم ایشان خواب هستند و دارند استراحت می‌کنند، اما شهید مطهری با عتاب مرا مورد خطاب قرار داد که باید موضوعی را با امام در میان بگذارند. من هم از آن‌ها دعوت کردم به یکی از کلاس‌های مدرسه بروند و رفته جای آوردم. هدفم این بود آرام شوند و از دیدار با امام(ره) صرف‌نظر کنند تا ایشان بتواند استراحت کند؛ اما شهید مطهری به من گفت: ببین، ما نمی‌گذاریم امام اینجا بماند، متوجه نیستی حفاظت اطراف اینجا دست افراد ناپاب است؟ این جمله را با عصیانیت به من گفت و دیدم چاره‌ای جز بیدار کردن امام(ره) نیست. رفته خدمت ایشان. دستگیره در اتاق را که چرخاندم، صدای امام(ره) آمد که فرمودند: خبری شده؟ دیدم بیدارند. موضوع را به ایشان گفتم. گفتند: بگو بیایند. آقایان مطهری و منتظری نزد امام رفتند و موضوع را با ایشان در میان گذاشتند و امام را راضی کردند به مدرسه علوی بروند. یک نکته‌ای که باید به آن اشاره کنم، علاقه و اعتماد امام(ره) به شهید مطهری بود؛ شهید آن مرحوم را قبول داشتند و اگر بگویم شهید مطهری برای امام(ره) حکم مرحوم شهید سیدمصطفی خمینی را داشت، اصلاً اغراق نکرده‌ام. این‌گونه شد که اقامت امام در مدرسه رفاه به یک روز هم نکشید و صبح ۱۳ بهمن، ایشان را به مدرسه علوی منتقل کردیم و من نیز همراه ایشان راهی مدرسه علوی شدم.



**چاپ اعلامیه‌های امام ﷺ**

حدود سال ۱۳۵۵ من با فرزند شهید ناطق نوری که مغازه توزیع قطعات چرخ خیاطی داشت، آشنا شدم و کار توسعه پیدا کرد. جایی در محل باغ فیض، دستگاه‌های تکثیر بیشتری مستقر کردیم و نام گروه را هم به «ندای اسلام» تغییر دادیم؛ البته نام «کانون نشر نهضت» را حفظ کردیم و اعلامیه‌ها با دو امضا منتشر می‌شد.



**برش**